

نقش تمثیل و مدل در نظریه‌های تکامل فرهنگی: مطالعه موردی میمیتیک

احمدرضا مرادیان*

هادی صمدی**

چکیده

در تبیین تکامل فرهنگی نظریه‌های متنوع و رقیبی ارائه شده است. میمیتیک یکی از معروف‌ترین آنهاست. دعوی مقاله حاضر آن است که هرکدام از نظریه‌های ارائه شده مدل‌هایی هستند که در جهت بازنمایی بخش‌هایی از فرهنگ و در جهت قابل فهم کردن آن بخش‌ها با توسل به تمثیل‌هایی ارائه شده‌اند. که میمیتیک یکی از آنهاست. از آن‌جا که اولاً هر مدلی، از جمله میمیتیک، با انتزاع (abstraction) و آرمانی‌سازی (idealization) ساخته می‌شود، و ثانیاً مدل‌ها لزوماً گزاره‌ای نیستند، بنابراین نباید انتظار صدق از چنین نظریه‌هایی داشت. زیرا اولاً آرمانی‌سازی با فاصله گرفتن از واقعیت همراه است و ثانیاً تنها گزاره‌ها هستند که حاملان صدق‌اند و بنا بر تعریف گزاره و صدق، مدل‌های غیرگزاره‌ای صادق نیستند. در مقاله، به‌عنوان مطالعه موردی، میمیتیک از میان نظریه‌های تکامل فرهنگی انتخاب شده است و تلاش شده است تا ضمن معرفی نقدها و پاسخ به نقدها از جانب طرفداران میمیتیک وجه تمثیلی و مدلی این نظریه برجسته شود. فرهنگ پیچیده‌تر از آن است که یک مدل تبیینی به تنهایی قادر به تبیین آن باشد. اما، مشروط بر آن‌که هیچ

* دانشجوی دکتری فلسفه علم، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران، a.moradian50@yahoo.com

** استادیار گروه فلسفه، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)، samadiha@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۱۲/۰۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۳/۰۱

مدلی، از جمله میمیتیک، به تنهایی دعوی انحصاری در تبیین فرهنگ نداشته باشد، با در کنار هم قرار گرفتن دسته‌ای از الگوهای تبیینی راه برای فهم بهتر آن فراهم می‌شود.

کلیدواژه‌ها: تکامل فرهنگی، میم، میمیتیک، مدل، تمثیل

۱. مقدمه

فرهنگ چیست؟ و چگونه تغییر می‌کند؟ مطابق نگاه مدلی به علم در پاسخ به چنین پرسش‌هایی پاسخ‌دهنده حدس‌های خود را در قالب مدل‌هایی بیان می‌دارد. در واقع عمده‌ی پاسخ‌دهنده‌ها که متخصصانی از رشته‌های مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، و در سال‌های اخیر زیست‌شناسی تکاملی و علوم شناختی‌اند، خود دعوی آن دارند که نظریه‌ای صادق در پاسخ به پرسش‌ها بیان می‌دارند. چنین پنداشتی طبیعی است؛ آن‌که با ارائه‌ی مدلی به فهم رسیده است، و دیگرانی نیز بر فهم‌افزایی مدل او صحه گذارده‌اند، گرایش خواهد داشت تا مدل خود را واقعی بیانگارد. به همین دلیل است که در تاریخ علم دانشمندان عموماً واقع‌گرای خام‌اند. چنین توهمی فوائد خود را نیز داشته است و به همین دلیل طی فرایند تکامل، علم به گرایش عمومی دانشمندان بدل شده است. مهم‌ترین فایده‌اش این است که دانشمند با قدرت تمام از مدل خود دفاع می‌کند و این باعث می‌شود، نقدها شدت گیرند و مدل ظرفیت‌های پنهان خود را قبل از کنار رفتن توسط مدل‌های رقیب فعلی و آتی آشکار سازد. مطابق معرفت‌شناسی تکاملی، و نگاه مدلی به علم، تمامی نظریه‌های خوب جافتاده‌ی علمی نیز شأنی فراتر از مدل ندارند و قضاوت میان مدل‌های رقیب بر اساس معیارهایی مانند سادگی، قدرت تبیینی، وحدت‌بخشی، شمول بالا و مواردی از این دست انجام می‌شود. چگونه می‌توان قدرت تبیینی یک نظریه را سنجید؟ تاکنون هیچ سنجی عینی بدین منظور ارائه نشده است. به‌طور متعارف تمایل داریم آن‌چه در ما احساس فهم در مورد پدیده‌ی تبیین‌خواه ایجاد کند تبیین‌گر بنامیم. این فهم می‌تواند با بیان استدلالی حاصل شود (مانند مدل‌های تبیین قیاسی-قانونی، و مدل وحدت‌بخشی تبیین نمونه‌های آن هستند) یا با بیان روایتی علی. بنابراین از جمله ملاک‌هایی که برای پذیرش یک مدل می‌توان ارائه داد، سهم مدل در فهم‌افزایی مخاطب است. مدل‌هایی که اولاً قابل فهم‌اند و ثانیاً بر فهم ما از بخش‌های مجهول جهان می‌افزاید بخت بیشتری از رقبایشان دارند تا برنامه‌های پژوهش علمی را شکل دهند. برخی مدل‌ها برای عموم مردم فهم به بار می‌آورند و برخی تنها برای افراد خاصی که در یک برنامه‌ی پژوهشی مشغول فعالیت‌اند. در این جا فهم جایگزین تبیین

نشده است، بلکه تبیینی روان‌شناختی است از آن‌که چگونه برخی مدل‌های تبیین‌گر بر رقبای خود ترجیح داده می‌شوند. یافته‌های علوم شناختی نشان می‌دهند که مدل‌های ارائه شده با توسل به تمثیل‌ها یا استعاره‌هایی که برای ذهن آشنا تر هستند ارائه می‌شوند. نوع تمثیل یا استعاره و میزان آشنایی مخاطب با آن، نقشی اساسی در قابل فهم شدن و بنابراین گسترش نظریه بازی می‌کند. هدف مقاله‌ی حاضر آن است که نشان دهد اولاً میمیتیک به-عنوان مدلی است که در پاسخ به چگونگی تغییرات فرهنگی ارائه شده است؛ ثانیاً این مدل با توسل به تمثیل میم به ژن ارائه شده است؛ ثالثاً از آن‌جا که هیچ تمثیلی کامل نیست (چرا که در غیر این صورت ممثیل و ممثیل یک چیز بودند) تمثیل میم به ژن نیز کامل نیست؛ رابعاً اشاره به عدم مشابهت‌های میان میم و ژن به خودی خود نمی‌تواند نقدی جدی بر میمیتیک باشد زیرا نظریه‌های بدیل میمیتیک نیز از تمثیل‌های دیگری بهره برده‌اند که خود آن تمثیل‌ها نیز در وجوهی عدم شباهت دارند. نظریه‌های رقیب را باید با به‌کارگیری معیارهای یاد شده در بالا سنجید و این سنجش در بازه‌های زمانی نسبتاً طولانی و با حذف برخی از رقبای خود را بروز می‌دهد. در پاسخ به پرسش‌های یاد شده در بالا طیف بزرگی از پاسخ‌ها ارائه شده است. مقاله‌ی حاضر میمیتیک را به‌عنوان مدلی برای پرسش از چگونگی تغییر در فرهنگ معرفی می‌کند. اما قبل از آن باید پاسخی اجمالی به پرسش نخست، یعنی چیستی فرهنگ، داد. هر چند در صدد پاسخی جامع و مانع و ذات‌گرایانه به چیستی فرهنگ نخواهیم بود. اما ارائه‌ی برخی از ایضاح‌های مفهومی لازم به‌نظر می‌رسد، زیرا برداشت هر کدام از طرفداران نظریه‌های تکامل فرهنگی از "چیستی فرهنگ" خود می‌تواند در قضاوت میان نظریه‌های "تغییرات فرهنگی" نقش داشته باشد.

نخستین تدقیق مفهومی به برگزیدن یکی از دو رویکرد امیک (emic) و اتیک (etic) بازمی‌گردد. برخی از اندیشمندان مطالعات فرهنگی معتقدند که در مطالعه‌ی فرهنگ باید رویکردی امیک اتخاذ کرد به این معنا که فرهنگ را باید از منظری داخلی و درون‌فرهنگی مطالعه کرد. طرفداران این نگاه که در صدر آن‌ها گیرتس (Geertz, 1973) مردم‌شناس آمریکایی، قرار دارد معتقدند که هر فرهنگی منحصر به فرد است و برای مطالعه‌ی فرهنگ باید به درون فرهنگ‌ها رفت و منظر افرادی را که در آن فرهنگ زندگی می‌کنند اتخاذ کرد. این دسته مخالف وجود سازوکارهایی مشترک در تحول فرهنگی هستند و از منظر ایشان، فرهنگ‌پژوهی علمی یکه‌نگار (idiographic) است و نه قانون‌نهاد (nomothtic). در مقابل این رأی، عده‌ای دیگر همانند هریس (Harris, 2001) معتقدند که می‌توان در مطالعه‌ی

فرهنگ رویکردی اتیک اتخاذ کرد، به این معنا که از منظر خارجی فرهنگ‌ها را مطالعه کرد. دقیقاً به همان‌سان که گیاه‌شناس با ورود به اکوسیستم جدید می‌تواند گیاهان یک منطقه را مطالعه کند مردم‌شناس نیز می‌تواند با ورود به فرهنگ جدید به مطالعه‌ی فرهنگ بپردازد.

طرفداران هر دو دسته‌ی رویکردهای اتیک و امیک به فرهنگ می‌پذیرند که فرهنگ‌ها در حال تغییر هستند. تغییر در فرهنگ آن‌قدر بدیهی به نظر می‌رسد که مخالفتی با آن دیده نمی‌شود. تفاوت در آنجاست که طرفداران رویکرد امیک وجود سازوکارهای کلی تغییر را که همه‌ی فرهنگ‌ها از آن تبعیت کنند، نمی‌پذیرند، درحالی‌که برخی از طرفداران رویکرد اتیک معتقدند که سازوکارهای واحدی بر تغییرات فرهنگی حاکم است. پس از معرفی نظریه‌ی تکامل زیستی توسط داروین مردم‌شناسانی پا به عرصه گذاشتند که سازوکار حاکم بر تحول فرهنگی را با نگاه تکامل زیستی می‌دیدند. ادوارد تیلور مردم‌شناس شهیر انگلیسی در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ از نخستین کسانی بود که تلاش داشت با نگاه تکاملی به مطالعه‌ی فرهنگ‌ها بپردازد. اما وی نظریه‌ای برای تکامل فرهنگی ارائه نداد و نخستین تلاش‌ها برای ارائه‌ی نظریه‌ای برای تکامل فرهنگی به دهه‌ی ۱۹۷۰ بازمی‌گردد. به‌ویژه جایی که نه مردم‌شناسان، بلکه زیست‌شناسی به نام ریچارد داوکینز (Dawkins, 1976: 192) در صدد ارائه‌ی نظریه‌ای در باب تکامل فرهنگی برآمد. هدف وی مردم‌شناسانه نبود. وی عمدتاً در صدد بود تا مشکلاتی را که پیش‌روی تبیین زیستی تکامل انسان بود حل کند. مطابق با "نظریه‌ی ژن‌خودخواه" داوکینز، ژن‌ها گرایش دارند تا حداکثر میزان تکثیر را داشته باشند. اما وقتی بهسراغ انسان‌ها می‌رویم، مثال‌های نقضی براین قاعده‌ی کلی می‌یابیم. معروف‌ترین آن‌ها شیوع استفاده از ابزارهای جلوگیری از بارداری در قرن بیستم بود. هرچه در قرن بیستم جلوتر آمدیم تمایل انسان‌های موجود در جوامع صنعتی برای ازدواج کاهش می‌یافت و در صورتی‌که زوج‌ها ازدواج می‌کردند، یا بچه‌دار نمی‌شدند یا در صورت بچه‌دار شدن تعداد بسیار کمتری از آن‌چه به لحاظ زیستی می‌توانستند، فرزند تولید می‌کردند. به‌ظاهر چنین پدیده‌ای مثال نقضی است بر نظریه‌ی ژن‌خودخواه؛ زیرا با پیروی از این ایده‌ها باعث می‌شود به‌نظر رسد که ژن‌های موجود در بدن این انسان‌ها تمایل به حداکثر گسترش را ندارند. داوکینز برای حل این معضل، مفهومی به نام میم (meme) را معرفی کرد. میم‌ها در نخستین معرفی، ایده‌هایی بودند مانند آنکه "طول عمر انسان محدود است و آدمی می‌بایست به فکر خود نیز باشد"، "یکی دو فرزند موفق به چندین فرزند ناموفق می‌آرزد"، "دو فرزند کفایت" و مواردی از این دست.

گسترش این چنین ایده‌هایی در سطح جمعیت می‌توانست مانع گسترش ژن‌ها شود. داوکینز معتقد بود همان‌گونه که ژن‌ها در تلاش‌اند تا خود را گسترش دهند این ایده‌ها، یعنی میم‌ها، درصددند خود را در جامعه گسترش دهند. مطابق قرائت داوکینز، از قضا در این مثال، قدرت گسترش‌دهندگی میم‌ها بر میل به گسترش ژن‌ها فائق آمده است. در واقع داوکینز سازوکار حاکم بر گسترش و تکامل ژن‌ها را که همان انتخاب طبیعی و سایر سازوکارهای تکاملی بودند به سطح میم‌ها اعمال کرد. طی چند سال بعدی که نظریه‌ی داوکینز ارائه شده بود افراد دیگری نیز تمایل خود را برای ارائه‌ی نظریه‌ای در باب تکامل فرهنگی ارائه دادند. بوید و ریچرسون (Boyd and Richerson, 1985) و کاوالی - اسفورزا و فلدمن (Cavaly-Sforza and Feldman, 1981) در صدر این افراد بودند.

این دسته نه تنها درصدد بودند تا از نظریه‌ی تکامل فرهنگی برای پاسخ به معضلاتی که در تکامل زیستی انسان شاهد آن بودند بهره‌گیرند، بلکه تلاش داشتند با رویکردی که بیشتر به روانشناسی متمایل بود، نظریه‌های خود را ارائه دهند. قبل از آن‌که این افراد نظریه‌های خود را به نحوی ایجابی ارائه دهند زمزمه‌ی نقد میمیتیک به‌گوش می‌رسید. اما پس از ارائه‌ی نظریه‌های تکامل فرهنگی رقیب نقدها به میمیتیک با تواتر بیشتر ارائه شد.

طی دهه‌های گذشته نظریه‌ی میمیتیک در پاسخ به نقدها، خود را به‌روز کرده است؛ هر چند کماکان نقدهای زیادی به آن وارد می‌شود و تبعاً طرفداران میمیتیک نیز به این نقدها پاسخ می‌دهند. مقاله‌ی حاضر در ادامه به‌نحوی اجمالی به معرفی میمیتیک، نقدهای وارد بر آن و پاسخهای ارائه‌شده می‌پردازد. سپس در جهت قضاوت میان آراء مخالف و موافق به رویکردی مدلی به تکامل فرهنگی خواهد پرداخت. مطابق این رویکرد، چنان‌که ذکر آن رفت هرکدام از نظریه‌های میمیتیک و نظریه‌های تکامل فرهنگی دیگر، که به‌نحوی بسیار اجمالی معرفی می‌شوند، چیزی بیش از مدل‌هایی برای تبیین تکامل فرهنگی نیستند و گزینش میان مدل‌ها تنها در بستر به‌کارگیری مدل‌ها و طی زمان انجام می‌شود. به‌هنگام ارائه‌ی نقدها و پاسخهای طرفداران میمیتیک خواهیم دید که چگونه مدل اولیه‌ای که داوکینز ارائه داده بود در سال‌های بعد توسط افرادی مانند سوزان بلکمور (Blackmore, 1999) به‌روز شده است. مهم‌ترین عناصری که در مدل بلکمور وجود دارند و در مدل داوکینز غایب‌اند، باید از مفهوم " تیم " یا همان میم‌های تکنولوژیکی نام برد.

۲. تکامل میمیتیکی

چنان‌که اشاره شد، ریچارد داوکینز ایده‌ی میم را برای تبیین تکاملی انسان و فرهنگ انسانی طرح کرد و از جمله کسانی که قرائتی روزآمد و جدید از ایده‌ی داوکینز را دسته‌بندی و تنسيق کرد، روانشناس و فیلسوف بریتانیایی سوزان بلکمور است و معرفی این مقاله از میمیتیک عمدتاً برگرفته از این قرائت روزآمد بلکمور است.

بلکمور با بهره‌گیری از تمثیل میان میم و ژن و با طرح نظریه‌ی هم‌تکاملی میم-ژن و مفهوم رانه‌ی میمیتیکی (memetic drive) و جوهی از تکامل انسان و فرهنگ را تبیین می‌کند. او با تبعیت از داوکینز میان تکامل فرهنگی و تکامل زیستی تمثیلی برقرار می‌کند. مطابق این تمثیل میم‌ها به‌عنوان واحد تکامل فرهنگی مانند ژن‌ها عمل می‌کنند. ژن‌ها به‌عنوان واحد تکامل زیستی فرایندهای ذخیره‌سازی، نسخه‌برداری، انتقال و نوآوری (جهش) را اجرا می‌کنند. اگر ژن‌ها در درون یاخته‌ها و بر روی کروموزوم‌ها ذخیره می‌شوند، محل ذخیره‌سازی میم‌ها مغز انسان، کتاب‌ها و انواع نوآوری‌ها (چه سخت‌افزاری و چه نرم‌افزاری) است (Blackmore, 1999: 6). داوکینز میم را واحد تقلید و واحد انتقال فرهنگ تعریف می‌کند (Dawkins, 1976: 192). از نظر داوکینز همانندسازی میم‌ها به‌وسیله‌ی تقلید انجام می‌شود. بلکمور نیز معتقد است، میم‌ها به‌کمک تقلید از مغزی به مغز دیگر، از مغز به کتاب یا رایانه، و از رایانه‌ای به رایانه دیگر انتقال می‌یابند. به تعبیر او نوآوری‌ها میم به‌حساب می‌آیند و مهم‌ترین نوآوری تاریخ بشر ابداع کشاورزی است (Blackmore, 1999: 26). طرفداران میم گاهی از تمثیل دیگری که میم را به ویروس شبیه می‌انگارد دفاع می‌کنند. ایشان از این تمثیل برای ذهن انسان و برنامه‌های رایانه‌ای بهره می‌برند. بلکمور معتقد است که، مفهوم ویروس در سه جهان زیستی، ذهن انسان و دنیای رایانه‌ها قابل کاربرد است (Blackmore, 1999: 22). امروزه اصطلاح ویروسی شدن در سیستم عامل‌ها و گوشی‌های هوشمند بسیار رایج است. در این مقاله تمرکز تنها بر شباهت میم با ژن است و به تمثیل ژن به ویروس پرداخته نمی‌شود. فقط لازم است به این نکته اشاره شود که چرا بلکمور تمثیل "ویروس ذهن" را نمی‌پسندد. او معتقد است که، میمیتیک علم ویروس‌های ذهن نیست. علت اصلی آن است که از نظر بلکمور میم‌ها گستره‌ی وسیع‌تری نسبت به ویروس‌ها دارند. به‌نظر می‌رسد که بلکمور نبود وجوه شباهت کافی بین میم و ویروس را علت اصلی عدم استقبال از این تمثیل می‌داند.

بلک‌مور هم‌سو با دانیل دینت ذهن انسان را محصول میم‌ها به حساب می‌آورد. از نظر دنت (Dennett, 1991: 207) ذهن بر اثر درهم‌آمیختگی میم‌ها خلق شده است و خودآگاهی (Consciousness) انسان نیز محصول میم‌هاست. دنت نشان می‌دهد که، رقابت میان میم‌ها و مغزهایمان موجودی با چنین ذهنی به نام انسان را ساخته است. او مدعیست که ذهن انسان مصنوعی است که زمانی ساخته شده است که میم‌ها مغزمان را بازسازی کرده‌اند و این برای ایجاد زیستگاه مناسب و بهتری برای میم‌ها انجام شده است. میم‌ها برای گسترش یافتن با تنوعی از مغزها مواجه‌اند که آن تنوع در مغزها ریشه‌های موروثی دارد. مغزهای گسترش یافته‌تر امکان بیشتری را برای گسترش میم‌ها فراهم می‌کنند. به این ترتیب از منظر دنت گسترش میم‌ها با گسترش مغز گره می‌خورد. خودآگاهی محصول فرعی چنین گسترشی در مغز است. تأکید بر مفهوم رقابت میان میم‌ها در این جا نابجا به نظر می‌رسد. چنین تأکیدی این ایده را در فحوای خود دارد که گویا همواره میان میم‌ها و ژن‌ها رقابتی در جریان است. اما کاملاً ممکن است که این دو هم‌سو منتشر شوند. در بزرگ شدن مغز نمونه‌ای از این همسویی را دیدیم. مغز بزرگ‌تر هزینه‌های زیادی از جمله آسیب‌پذیری در حوادث و مصرف بالای انرژی را دارد. اما در عوض فواید زیادی نیز در حل مسائل دارد. بهترین دلیل برای این تفوق هزینه بر فایده گسترش فزاینده انسان بر روی کره‌ی زمین، نسبت به سایر نخستی‌ها از جمله گوریل‌ها و شامپانزه‌هاست. ایده‌هایی نیز وجود دارند که به وضوح بیشتری می‌توانند به گسترش ژن‌ها دامن زنند. به عنوان نمونه این ایده یا میم که "هر آن کس که دندان دهد نان دهد" به گسترش ژن‌ها کمک می‌کند. لذا به نظر می‌رسد که باید نظر دنت را به این شکل تصحیح کرد که رقابت و همکاری میان میم‌ها و مغزها (ژن‌ها)، طی هزاره‌ها انسان کنونی را ساخته است. آنچه این مثال نشان می‌دهد آن است که دسته‌هایی از میم‌ها با یکدیگر نیز همکاری می‌کنند و در تقابل با تیم دیگری از میم‌های همکاری‌کننده قرار می‌گیرند. این را به‌ویژه در تقابل مکاتب فکری در یک فرهنگ، یا تقابل فرهنگ‌ها در سطح کلان‌تر، می‌توان دید. به این ترتیب وقتی بر عنصر "همکاری" به‌سان عنصر "رقابت" توجه کنیم، قدرت تبیینی نظریه نیز افزایش می‌یابد.

از نگاه بلک‌مور فرهنگ را نباید به‌عنوان یک سازگاری مفید برای اجداد ما و ژن‌های آن‌ها دید. به‌زعم وی نگاه درست‌تر آن است که فرهنگ را به‌عنوان سطح دوم همانندسازی دید که از هنگامی که اجداد ما قادر به تقلید شدند ظاهر گردید. از این زمان به بعد دو همانندساز ژن و میم هم‌تکاملی یافتند. بلک‌مور معتقد است که، میم‌ها برای نسخه‌برداری با

یکدیگر رقابت می‌کنند و میم‌های موفق محیطی را که در آن ژن‌ها انتخاب می‌شوند تغییر می‌دهند، آن‌گاه میم‌ها ژن‌ها را مجبور می‌کنند تا مغزی را تولید کنند که قادر به انتخاب میم‌های موفق باشد (Aunger, 2000: 32). به عبارتی ژن‌ها مقدم بر میم‌ها وجود داشته‌اند. این سخنی بسیار پذیرفتنی است. نکته‌ی بلکمور آن است که از زمان به وجود آمدن سطح دوم همانندسازها، یعنی میم‌ها، ژن‌های انسان استقلال کامل خود را از دست دادند و در هم‌تکاملی با میم‌ها قرار گرفتند. میم‌ها تغییراتی در محیط ایجاد می‌کنند و به این ترتیب بر گزینش شدن برخی از ژن‌ها نسبت به رقبایشان کمک می‌کنند. ژن‌های انتخاب شده بر ساختار بدن و مغز اثر می‌گذارند و بدن‌های جدید به نوبه‌ی خود محیط‌های جدیدی می‌سازند. در محیط جدید اولاً میم‌های جدیدی ظهور می‌کنند و ثانیاً برخی میم‌های رقیب مزیت رقابتی نسبت به رقبای پیدا می‌کنند. و چرخه تکرار می‌شود. بدین ترتیب هم‌تکاملی ژن‌ها و میم‌ها شکل گرفته است. به عبارتی، تعامل و هم‌تکاملی با واسطه‌گری تغییرات محیطی انجام می‌شود. و به عبارتی دیگر، نام دقیق‌تر این هم‌تکاملی این است: هم‌تکاملی ژن-میم-محیط.

نکته‌ی دیگر این‌که، میم و ژن از نظر "خودخواهی در تکثیر" شباهت زیادی با هم دارند و این مسأله‌ای پیش‌روی نظریه‌ی هم‌تکاملی میم-ژن ایجاد می‌کند. هم‌تکاملی نوعی همکاری را به ذهن متبادر می‌کند و همان‌گونه که در بند قبل دیدیم این همکاری در خوانش بلکمور از میمیتیک وجود دارد. در مقابل خودخواه خواندن ژن‌ها و میم‌ها، بیش از همکاری، رقابت را به ذهن متبادر می‌کند. چگونه می‌توان این تعارض را برطرف کرد؟

از نظر بلکمور هر دو فرایند، یعنی همکاری و رقابت، هم‌زمان وجود دارند. به عنوان نمونه، ظهور خودآگاهی و بزرگ شدن مغز از جمله پدیده‌هایی هستند که محصول دو نوع فرایند تکامل هستند: هم‌تکاملی ژن-میم و تکامل مستقل و خودخواهانه‌ی ژن‌ها و میم‌ها، از یکسو ژن‌ها با رفتارهای خودخواهانه‌ی خود در وضعیت زیستی انسان امکانات و شرایطی فراهم می‌کنند که میم‌ها می‌توانند فعال شوند و در امتداد شرایطی که ژن‌ها فراهم می‌کنند، میم‌ها نیز فعال می‌شوند، گویی که ژن‌ها حاملان میم‌ها هستند. این نوعی همکاری است. اما از سوی دیگر، میم‌ها فارغ از آن‌که چگونه بروز و ظهور یافته‌اند، خود یک حرکت تکاملی مستقل دارند (Aunger, 2000: 39). بعلاوه برخی ژن‌ها نیز به نحوی مستقل از شرایط محیطی به شکلی خودخواهانه در جهت گسترش خود عمل می‌کنند. ژن‌هایی که در بدن موجودات کاملاً جدا شده‌ای مانند درخت چنار، فیل، و انسان به صورت مشترک وجود

دارند نمونه‌هایی از این استقلال از شرایط زیست محیطی را نشان می‌دهند. بنابراین هر دو فرایند گسترش با همکاری و گسترش خودخواهانه همزمان وجود دارند.

مطابق ایده‌ی رانه‌ی میمیتیکی هنگامی که تقلید یک رفتار به اندازه‌ی کافی توسط انسان‌ها انجام شد، میم‌ها شروع به گسترش کردند. اجداد ما از روش‌هایی مانند استفاده از آتش، پخت غذا، پوشیدن لباس و ساختن مصنوعات این فرآیند را کامل کرده‌اند. این میم‌ها برای ایجاد نسخه‌های بیشتری از خود با هم رقابت می‌کنند و کسانی که این میم‌ها را دارند دارای مزیت رقابتی نسبت به هم‌تایان رقیب خود هستند. کسانی که از این افراد پیروز در رقابت، و واجد میم، در محیط انتخابی پیروی نکنند مزیت زیستی شان کاهش می‌یابد. بنابراین فشار برای "توانایی تقلید" بیشتر می‌شود و این تقلید نیاز به فضای مغزی بیشتری دارد. یعنی نه تنها فشار انتخابی بر روی تک تک "خصیصه‌ها یا رفتارهای تقلید شده" است بلکه فشار انتخابی دیگری برای توانایی تقلید کردن وجود دارد. هر چه مغز فرد امکانات بیشتری برای تقلید کردن فراهم کند، بخت فرد برای بقا و تولید مثل بالاتر می‌رود. نتیجه آن‌که فشاری برای افزایش "اندازه‌ی مغز" به وجود می‌آید و به این ترتیب میم‌ها باعث بزرگ شدن مغز شده‌اند. مطابق استدلال بلکمور وقتی موجودات زنده بر سر تصاحب منابع با هم رقابت می‌کنند موجودی که به واسطه‌ی برخورداری از برخی خصیصه‌ها رقابت را ببرد موفق خواهد شد و شایستگی بالاتری را دارد. به نحوی مشابه میم‌ها نیز بر سر تصاحب منابع محدود با هم رقابت می‌کنند و میم‌هایی که بخت بیشتری برای تصاحب مغزها داشته باشند بقاء پیدا می‌کنند و وارد مغزها می‌شوند و از این طریق خود را گسترش می‌دهند و وارد مغزی دیگر می‌شوند. این میم‌های شایسته‌تر می‌توانند باعث بزرگ شدن مغز انسان شوند. مغز بزرگ‌تر محل مناسب‌تری برای میم‌هاست و در رقابت میان میم‌ها، محل استقرار آن‌ها، یعنی مغزها نیز وارد فرایند رقابتی می‌شوند.

به این ترتیب تغییرات در میم‌ها، که در قرائت بلکمور همان تغییرات فرهنگی یا تکامل فرهنگی است با تغییرات بدنی، از جمله تکامل مغز، گره می‌خورد. به عبارتی، بلکمور با بهره‌گیری از میمیتیک تبیین‌های بدیعی در پاسخ به برخی پرسش‌های کلاسیک موجود در نظریه‌ی تکامل، مانند علت بزرگ شدن مغز انسان، ارائه می‌دهد که بسیار فراتر از تغییرات صرفاً فرهنگی است. اما به مدل ارائه شده توسط بلکمور نقدهایی وارد شده است که در ادامه برخی از این نقدها را بررسی خواهیم کرد. اما قبل از آن ذکر نکته‌ای به جاست. مطابق نظریه‌ی میمیتیک خود نظریه‌ی میمیتیک، به سان هر نظریه‌ی علمی دیگری، تیمی از میم‌های

هم آیند است که برای تصاحب جایگاهی در ذهن مخاطبان باید تیم‌های هم‌آیند رقیب، یعنی نظریه‌های تکامل فرهنگی رقیب را از میدان به در برد. بدین منظور هم باید رقبا را نقد کند و ناکارآمدی آن‌ها را نسبت به خود نشان دهد و هم به نقدهای رقبا پاسخ دهد. هر چند برخی از این نقدها و پاسخ‌ها به قرار زیراند، اما بررسی همه‌ی نقدها و پاسخ‌ها چیزی بیش از هدف این مقاله است. هدف مقاله تنها آن است که نشان دهد هیچ‌کدام از این نظریه‌ها شأنی فراتر از مدل ندارند و این سخن مورد قبول طرفداران میمیتیک است. به عبارتی میمیتیک به‌عنوان یک نظریه‌ی بازگشتی، توانایی تبیین فرایند نقادی خود را نیز دارد.

۳. مسأله‌ی واحدها

از مسائل پیش روی میمیتیک این است که "آیا می‌توان فرهنگ را به اجزاء و واحدهایی گسسته و مستقل تقسیم کرد و میم‌ها را مانند ژن‌ها بسته‌های اطلاعاتی مستقل دانست که می‌توانند در سطح فرهنگ عمل همانندسازی را انجام دهند؟". طرفداران میمیتیک اغلب میم‌ها را به‌عنوان واحدهای فرهنگ یا واحدهای تقلید تعریف می‌کنند. منتقدان، واحد انگاشتن میم را به اعتراضی علیه میمیتیک تبدیل کرده‌اند.

به عنوان نمونه میدگلی (Midgley, 2000: 67) معتقد است: فرهنگ نمی‌تواند به واحدهایی تقسیم شود و اندیشه، ذره‌ای نیست و ذره انگاشتن آن تلقی اشتباهی است. یا جابلونکا و لامب (Jablonka and Lamb, 2005: 212) معتقدند که واحدهای فرهنگی غیرقابل تغییر و مجزا، یعنی با مرزهای معین، که بتوانند از نسلی به نسل بعد منتقل شوند وجود ندارند. همچنین بوید و ریچرسون (Boyd and Richerson, 2005: 60) ادعا می‌کنند که فرهنگ را نمی‌توان به اجزاء ریز، همانند ژن‌ها که بسته‌های اطلاعاتی مستقلی دارند و همانندسازی را کامل انجام می‌دهند تبدیل کرد.

طرفداران میمیتیک، از جمله بلکمور، در پاسخ به این نقد می‌پذیرند که بعضی از میم‌ها گسسته نیستند، به این معنا که درهم تنیده در شبکه‌ای از میم‌ها هستند، اما اصرار دارند که بعضی دیگر گسسته‌اند و می‌توان آن‌ها را به‌عنوان یک ایده‌ی مستقل در نظر گرفت و بنابراین همانند ژن‌ها هستند. بعلاوه بر این نکته نیز انگشت می‌گذارند که در خود زیست‌شناسی نیز مرز ژن‌ها اینقدر که مخالفان میمیتیک اصرار دارند مشخص نیست. به عبارتی برخی ژن‌ها هستند که به‌نحوی منفرد یک فنوتیپ را به وجود می‌آورند اما عمده‌ی دیگر ژن‌ها به‌شکلی درهم‌تنیده و در عضویت در تیمی از ژن‌هاست که فنوتیپ‌ها را تولید

می‌کنند. بعلاوه، برخی از میم‌ها با دقت بالایی همانندسازی می‌شوند. مثلاً متون چاپ شده به وسیله‌ی دستگاه چاپ و تکثیر، درحالی‌که برخی دیگر از نسخه‌برداری‌ها از دقت کمتری بهره‌مندند مثل نسخه‌برداری یک قطعه موسیقی برای فرد یادگیرنده که باتغییراتی نسبت به نسخه مریبی همراه است. بلک‌مور بازگشت به ایده‌ی اصلی میم را راهی برای پایان دادن به دعاوی نادرست می‌داند. مطابق ایده‌ی اصلی، میم‌ها به‌عنوان اطلاعات نسخه‌برداری شده یا آنچه تقلید شده است در نظر گرفته می‌شوند. او معتقد است در خیلی از موارد اساساً نیازمند واحدهایی برای انتشار نیستیم. برخی ابزارها و برخی محیط‌ها قابلیت بیشتری برای تکثیر میم‌ها دارند.^۱ مثلاً دستگاههای فکس میم‌ها را بهتر از تلفن نسخه‌برداری می‌کنند. جدول سودوکو به سرعت در سرتاسر اروپا گسترش یافت. پیامک به‌عنوان یک میم به سرعت در بریتانیا گسترش یافت و سرعت گسترش آن در بریتانیا بیش از آمریکا بود. این‌ها نشان می‌دهند که واحدها منتشر می‌شوند و نیازی به واحد مشخص و دقیق نداریم (Ayala and Arp, 2010: 259).

مسأله‌ی تمایز فنوتیپ (phenotype) و ژنوتیپ (genotype)

میم‌ها در کجا هستند؟ درون مغز، بیرون مغز یا هر دو؟ پاسخ به این پرسش مباحث دراز دامنی را درباره‌ی مادی بودن یا ذهنی بودن میم‌ها رقم می‌زند. ژن‌ها هر چند مادی‌اند، مشاهده ناپذیرند اما برخی تأثیرات فنوتیپی آن‌ها، از جمله رنگ یا شکل چشم، قابل مشاهده است. اما از آن‌جا که میم‌ها مشاهده‌ناپذیرند مادی بودن آن‌ها بیشتر محل تردید است. اگر اولی را بخش درونی و دومی را بخش بیرونی ژن بنامیم، باید مشخص کنیم که بخش درونی و بیرونی میم‌ها چه هستند و کدام بخش را باید میم به حساب آوریم. به عبارت دیگر، اگر تمثیل میم‌ها با ژن‌ها را جلدی بگیریم در این صورت اگر ژنوتیپ همان بازنمایی درون مغز افراد یا میم واقعی است باید مشخص کنیم همتای فنوتیپی میم، (ناقل در قرائت داو کینز یا تعامل گر در قرائت دیوید هال)، که می‌توان آن را میموتیپ خواند، چیست.

در سطح زیستی ناقل کلیت ارگانسیم است. ژن قسمتی از دی‌ان‌ای است که ترجمه می‌شود و پروتئین واجد کارکرد می‌سازد. (اگر پروتئین ساخته شده کارکرد نداشته باشد به ژن مولد آن «ژن کاذب pseudogene»^۲ گویند.) به چند ژنی که در تولید فنوتیپی مثل رنگ چشم نقش دارند، ژنوتیپ گویند. مجموعه‌ی همه‌ی فنوتیپ‌ها ارگانسیم را شکل می‌دهند که با محیط در تعامل است و ناقل ژن‌ها نیز است. به کلیت ساختار ژنتیکی فرد هم ژنوم

می‌گویند. بنابراین حداقل باید میان این چند دوگانه فرق بگذاریم: ژن/پروتئین، ژنوتیپ/فنوتیپ، ژنوم/ارگانیسم.

به این ترتیب اگر تمثیل ژن-میم را جدی بگیریم باید مشخص کنیم که معادل‌های هر کدام با این دوگانه‌ها در میمیتیک کدام‌اند. در راستای چنین نقدی ویلیام ویمست (wimsatt, 1999: 284 and Ayala and Arp, 2010: 275) نقد مشابهی را مطرح می‌کند. به گفته ویمست طرفدار میمیتیک باید مشخص کند که به‌عنوان نمونه در یک کتاب داستان کدام بخش میم قلمداد می‌شود. کدام بخش داستان همتای ژنوتیپ و کدام بخش همتای فنوتیپ است؟ شاید یک پیشنهاد این باشد که بازنمایی‌های درون مغز افراد پس از خواندن داستان همتای ژنوتیپ است و در مقابل واژگان گفته‌شده یا نوشته‌شده روی کاغذ همتای فنوتیپ محسوب شوند. ویمست در نقد تمثیل ژن-میم می‌پرسد که چگونه می‌توان فهمید که یک میم مشابه یک ژن است. در ژنتیک اصطلاحاتی مانند کروموزوم، گامت، ژنوتیپ، خزانه‌ی ژنی، خزانه‌ی خانواده‌ی ژنی، یا حتی کل یک ارگانیسم زنده وجود دارد. اما در میمیتیک نمی‌توان معادل این اصطلاحات را مشخص کرد. ویمست از این موضوع برای اشتباه دانستن کل ایده‌ی تمثیل میان ژن و میم بهره می‌برد.

با عنایت به آنچه گفته شد می‌توان گفت در مجموع موضع‌گیری‌های متنوعی درقبال مسأله‌ی شباهت میم و ژن صورت گرفته است. در دیدگاه اولیه‌ی داوکینز میان میم‌ها و ناقل-ها تمایزی دیده نمی‌شود، یعنی بخش ذهنی و بخش عینی میم از هم تفکیک نمی‌شوند. هرچند او در قرائت‌های بعدی، مثلاً در کتاب فنوتیپ‌گسترش‌یافته (1982)، میان میم‌ها به-عنوان همانندساز و اثرات فنوتیپی یا تولیدات میمی تمایز قائل شده است. گتر (Gatherer, 1998) این دو دیدگاه داوکینز را به‌عنوان داوکینز A و B دسته‌بندی کرده است. اسپیل (Speel, 1997) به پیروی از داوکینز B این تمایز را به‌صورت میموتیپ (memotype) و فموتیپ (phemotype) صورت‌بندی کرده است. در قرائت اسپیل میموتیپ همان میم واقعی و فموتیپ تولیدات میمی یا ناقل‌ها هستند (Ayala and Arp, 2010: 264). کلاک (Cloak, 1975: 172) قبل از داوکینز، تمایز مشابهی را میان آی-فرهنگ (i-culture) و ام-فرهنگ (m-culture) معرفی کرده است. آی-فرهنگ همان دستورالعمل فرهنگی موجود در مغز و ام-فرهنگ محصولات این دستورالعمل‌ها هستند. دلیوس (Delius) و انگر معتقدند که میم‌ها الگوهای عصبی درون مغز هستند و تولیدات‌شان که همان ناقل‌ها هستند بیرون مغز قرار دارند. در مقابل این دیدگاه‌ها بنزون (Benzon) دیدگاهی

مخالف و متفاوت دارد. بنزون معتقد است که همانندسازها بیرون مغز هستند و ناقل‌ها درون مغز قرار دارند (Ayala and Arp, 2010: 264). این دیدگاه‌های گوناگون درباره‌ی میم‌ها منتقدین را هرچه بیشتر قانع کرده است تا این نقد را به‌عنوان مسأله‌ای اساسی برای نظریه‌ی میمیتیک قلمداد کنند. ویمست (Wimsatt, 2005: 208) از جمله افرادی است که این گوناگونی‌ها را دلیلی بر انکار ایده‌ی میم می‌داند. افراد دیگری مانند جابلانکا و لامب وجود تمایز میان همانندساز و ناقل در ژنتیک و عدم وجود این تمایز در میمیتیک را دلیلی بر نقض این ایده و حتی رد آن می‌دانند.

در جبهه‌ی مقابل و در پاسخ به این نقدهای گسترده، پاسخ‌های فائلان به وجود میم را می‌توان به دو گروه اصلی تقسیم کرد. عده‌ای مانند لینچ (Lynch) و برادی (Brodie) معتقدند میم‌ها موجوداتی ذهنی‌اند و در ذهن انسان‌ها وجود دارند. این گروه از پژوهشگران بر اطلاعات فرهنگی تأکید می‌ورزند. در مقابل، عده‌ای با پیروی از گنر و بنزون مدعی‌اند نگاه گروه نخست مانع از گسترش میمیتیک به‌عنوان یک علم خواهد شد. دلیل اصلی آنان برای این دعوی آن است که عناصر درون ذهنی، مشاهده‌ناپذیر و غیرکمی‌اند. در مقابل، نگاه این گروه دوم منعکس‌کننده‌ی این باور است که میم‌ها از جنس رفتار و برآمده از فرهنگ هستند. میم‌هایی مانند گلدان‌ها، چاقوها، عمل‌آوری چرم و ... از این دسته‌اند. مناظره‌ی این دو دسته بی‌شبهت نیست به‌دعوی تاریخی در روان‌شناسی بر سر مقبولیت رفتارگرایی. رفتارگرایان مدعی بودند که روان‌شناسی به‌عنوان یک علم باید به مطالعه‌ی رفتار افراد بپردازد، در مقابل مخالفان آنان مدعی بودند روان‌شناسی‌ای که ذهن را مطالعه نکند نباید بر آن لفظ روان‌شناسی اطلاق شود. علاوه بر دو گروه بالا گروه سومی متأثر از دانیل دنت و سوزان بلکمور شکل گرفته است که معتقدند میمیتیک می‌تواند ترکیبی از دو دیدگاه فوق‌الذکر باشد. همان‌گونه که روان‌شناسی در نهایت هر دو رویکرد رفتارگرایان و مخالفان آنان را به‌رسمیت شناخت، میمیتیک نیز باید هر دو نگاه را به‌رسمیت بشناسد یعنی هم اشیاء ذهنی و هم فیزیکی را میم قلمداد کند.

۴. مسأله نسخه‌برداری

نقدهای وارد بر میمیتیک در جنبه‌های جدیدی ادامه یافته است و مخالفان ایده‌ی میم انتقادات جدیدی را وارد می‌کنند. عمده‌ترین انتقادات مربوط به نسخه‌برداری میم‌هاست که شامل سه نقد است که برخی از آن‌ها با نقدهای قبلی گره می‌خورند. نخست این‌که، میم‌ها

فاقد سازوکار نسخه‌برداری‌اند. در واقع با این نقد منتقدان به‌نحوی انتقال میم‌ها نیز ایراد می‌گیرند.

تیم لوینز (Lewens, 2007: 465) با آن‌که خود از طرفداران میمیتیک نیست این نقد را وارد نمی‌داند، زیرا میم‌ها را واجد سازوکار می‌داند. او مشاهده‌کردن و گفت‌وگو میان دو یا چند نفر را نوعی سازوکار ساده قلمداد می‌کند. مثلاً شاگرد با مشاهده‌کردن از روی دست استادکار طرز پخت کیک را یاد می‌گیرد. معلم در کلاس درس با گفت‌وگو میان شاگردان سازوکارهایی را برای همانندسازی و انتقال میم‌ها به‌وجود می‌آورد. بنابراین سازوکار ساده‌ی سعی و خطا کفایت می‌کند و لزومی ندارد که سازوکار نسخه‌برداری میم‌ها با ظرافت و پیچیدگی سازوکار نسخه‌برداری ژن‌ها باشد. سازوکارهای ساده‌ای، که البته ظرافت و پیچیدگی خود را دارند، از جمله مانند گفت‌وگو و تقلید رفتار نیز سازوکار هستند.

در نقد این سخن لوینز می‌توان گفت تفاوتی بنیادین در این دو نوع سازوکار وجود دارد. انتقال در میم‌ها به‌صورت لامارکی است درحالی‌که انتقال در ژن‌ها به‌صورت بیولوژیکی یا وایسمانی (داروینی) است. نسخه‌برداری میم‌ها از راه گفت‌وگو هرچند سازوکاری دارد اما این سازوکاری اساساً متفاوت از سازوکار نسخه‌برداری ژنی است. اولی افقی یا لامارکی است و دومی عمودی یا وایسمانی. طرفدار میمیتیک در پاسخ به چنین نقدی می‌تواند به اصل نقد اشاره کند، یعنی این‌که آن‌چه نقد شده بود اساس وجود سازوکار بود و نه چیستی آن. اگر این پاسخ طرفداران میمیتیک را بپذیریم باید بدانیم که هنوز دو نقد دیگر به نسخه‌برداری میم‌ها باقی است.

نقد دوم این‌که، همان‌گونه که در قبل اشاره شد، نسخه‌های میم‌ها بسیار خطاپذیرند. و همانندسازی با دقت بالایی انجام نمی‌شود به‌عبارت دیگر، میم‌ها به‌ندرت دقیقاً نسخه‌های یکدیگرند. و سوم این‌که، هنگام نسخه‌برداری، نمی‌توان تبار میم‌ها را در نسل‌ها ردگیری کرد. در ژن‌ها ما یک تئوری فیزیولوژیکی داریم که با کمک آن ردگیری ممکن است. ولی در میم‌ها به دلیل پیچیدگی زیاد و فیزیولوژیکی نبودن تغییرات یک نظریه‌ی جامع نداریم. بعلاوه، یک میم را از جنبه‌های مختلف ممکن است ردگیری کرد، مثلاً ریشه‌های زبانی، یا کارکردی، یا زیبایی شناختی. ترکیب این‌ها با هم داستان را پیچیده‌تر می‌کند.

دن اسپربر (Sperber, 2001: 165) مردم‌شناس فرانسوی، معتقد است که نسخه‌برداری میم‌ها با دقت انجام نمی‌شود و بازنمایی‌های پخش‌شده در جمعیت‌ها به‌ندرت دقیقاً نسخه‌های یکدیگرند و ایده‌ها با تقلید گسترش نمی‌یابند. او نظریه‌ای رقیب برای توضیح

چگونگی گسترش ایده‌ها در جمعیت ارائه می‌دهد. از آن‌جا که اسپربر در مدل خود از تمثیل‌های دیگری بهره می‌برد و در بخش پایانی مقاله به آن اشاره خواهیم کرد اشاره‌ی کوتاه به‌نظر وی لازم می‌نماید. اسپربر با طرح نظریه‌ی اپیدمیولوژی بازنمایی‌ها (Epidemiology of Representation) معتقد است که بازتولیدهای فرهنگی یا مجذوب‌کننده‌ها (Attractors) الگوهای فکری مشترک در یک فرهنگ هستند. از نظر اسپربر بازتولیدهای فرهنگی به‌ندرت شبیه میم‌ها هستند. مثلاً علی و رضا در دو استان متفاوت کشور با دیدن زولیا و بامیه خوردن یک بازیگر سریال‌های تلویزیونی در ماه رمضان هوس خوردن آن را می‌کنند. برای خرید به قنادی می‌روند و بدون این‌که یکی از دیگری تقلیدی کرده باشد هر کدام به نحوی مجزا مبادرت به خرید می‌کنند. در این مثال فرد با جامعه‌ی خود وارد تعامل می‌شود و زنجیره‌ای علی و شناختی را شکل می‌دهد. رابطه‌ای علی میان الگوهای فکری مشترک در یک کشور وجود دارد که همه‌ی قنادی‌ها بدون این‌که تقلیدی از یکدیگر انجام دهند زولیاها و بامیه‌ها را تولید می‌کنند و خریداران نیز بدون آن‌که تقلیدی از هم انجام دهند آن‌ها را می‌خرند. و به این ترتیب تولیدکننده و خریدار مطابق یک زنجیره‌ی علی شناختی مشترک در سطح فرهنگ بازنمایی‌ها را در آن فرهنگ همه‌گیر می‌کنند. اسپربر در این نظریه از گسترش ایده‌ها در جامعه سخن می‌گوید بدون این‌که از میم‌ها استفاده کند. این نحوه‌ی گسترش ایده‌ها راه را بر خطاپذیری باز می‌گذارد زیرا از نسخه‌برداری که در فحوای خود نوعی وفاداری به اصل را همراه دارد بهره نمی‌برد بلکه از گسترش سخن می‌گوید که در فحوای خود خطاپذیری را نیز به ذهن متبادر می‌کند.

موافقان میم در پاسخ به اسپربر می‌گویند که این ایراد مشکلی برای عمومیت میمیتیک به‌وجود نمی‌آورد. قرار نیست همه‌ی ایده‌ها میم باشند. کیم استرنلی (Sternly, 2005a: 160 and 2006b: 138) میان توارث‌های فرهنگی میم‌مانند و غیرمیم‌مانند تفاوت قائل است. به‌نظر او این ایراد نظریه‌ی میم‌ها را صرفاً از جامعیت می‌اندازد تا این‌که نظریه‌ی میم‌ها را کاذب کند. به‌عبارت‌دیگر، از منظر استرنلی نقد اسپربر تنها نشان می‌دهد که نظریه‌ی میم‌ها نظریه‌ی جامعی نیست نه این‌که کاذب باشد: مواردی داریم که به‌شکل غیرمیمی گسترش می‌یابند.

نقد سوم آن بود که واحدهای فرهنگی تبار نمی‌سازند. به‌عبارت‌دیگر توالی‌های میمی را نمی‌توان ردیابی کرد تا به زمان شکل‌گیری آن‌ها دست پیدا کنیم. درحالی‌که ژن‌ها را می‌توان ردیابی کرد و به‌جایی رسید که تغییر در بازهای آلی به‌وجود آمده است. این ایراد را بوید و ریچرسون وارد می‌کنند. طرفداران میم از جمله دنت علاقه‌ای خاص به تبیین

باورهای دینی بهکمک میم‌ها دارند. نقادان میم می‌گویند اما در مثال مورد اشاره‌ی دنت باید گفت دین‌داری افراد مختلف، از منابع مختلفی کسب شده است. لذا نمی‌توان باورهای افراد را ردگیری کرد، درحالی‌که ژن‌ها این‌طور نیستند و دارای تبار مشخصی هستند. گاهی منبع ایده‌ها خلاقانه است و خود فرد ایده‌هایش را شکل می‌دهد. طرفدار میم‌تیک در پاسخ به این نقد می‌تواند بگوید که جهش ژنتیکی همتای همان خلاقیت در ایجاد ایده‌هاست. بعلاوه، پس از آن‌که ایده‌ای به‌نحوی خلاقانه در بدو امر به‌وجود آمد چگونه در جامعه گسترش یافته است و به‌تدریج فرهنگ عمومی را شکل داده است؟ راهی جز تقلید، لااقل در بدو امر، وجود ندارد. بنابراین ایده‌ها نیز در ابتدای گسترش واجد تبار هستند هرچند که در ادامه این تبارها به‌رقم شباهت‌هایی که دارند می‌توانند از هم جدا شوند. این سخن در مورد تبارهای ژنی هم صادق است.

نقد‌های (و پاسخ‌های) وارد بر میم‌تیک به این‌جا ختم نمی‌شوند. به‌عنوان نمونه در نقدی دیگر، مخالفان سرعت انتقال ژنی و انتقال فرهنگی را متفاوت می‌دانند، و معتقدند سرعت انتقال اطلاعات فرهنگی به مراتب سریع‌تر از انتقال بیولوژیکی است.

اما، همان‌گونه که در ابتدای مقاله بیان شد، هدف مقاله‌ی حاضر نقد یا دفاع از میم‌تیک نیست. هدف نشان دادن وجه مدلی و تمثیلی نظریه‌های تکامل فرهنگی است و میم‌تیک تنها به‌عنوان نمونه معرفی شده است. اکنون زمان آن است که به هدف اصلی مقاله پرداخته شود و از این راه نشان داده شود که طرفداران و منتقدان میم‌تیک در چه چیز مشترک‌اند: بهره‌گیری از تمثیل‌ها و مدل‌ها.

۵. نگاه مدلی به تکامل فرهنگی

در نزاع میان طرفداران میم‌تیک و سایر نظریه‌های تکامل فرهنگی خطای واحدی مشاهده می‌شود و آن این‌که هیچ‌کدام از طرفداران نظریه‌های متفاوت رویکردهای تکاملی به فرهنگ به‌این نکته اشاره نمی‌کنند که نظریه‌ی ایشان چیزی جز مدلی برای بازنمایی تغییرات فرهنگی نیست و هر مدلی براساس نمونه‌ای تمثیلی ساخته می‌شود. قبل از آن‌که به‌این نقیصه بیشتر پردازیم لازم است از منظر معرفت‌شناسی تکاملی نگاهی به نقش مدل‌ها در علم، چیستی آن‌ها، و چگونگی ساخته شدن آن‌ها ببیندازیم.

مدل‌ها ابزارهای مفهومی هستند که طی دو مرحله‌ی انتزاع و آرمانی‌سازی برای بازنمایی بخش‌هایی از جهان ساخته می‌شوند. مثلاً در مدل سقوط آزاد اجسام فیزیک‌دان خواهان

بازنمایی سقوط آزاد اجسام است. بدین منظور ابتدا با توجه به دانش زمینه‌ای تصمیم می‌گیرد که چه عناصری از این پدیده‌ی پیچیده را در مدل خود بگنجانند که بیشترین دایره‌ی شمول را برای تمامی سقوط‌های آزاد اجسام داشته‌باشد. چگونه این کار را انجام می‌دهد؟ با توسل به نمونه‌هایی که برای ذهن مدل‌ساز و مخاطبان وی آشنا‌ترند. به‌عنوان نمونه سنگ در حال گردش در درون قلاب سنگ پدیده‌ای آشنا برای نیوتن و مخاطبانش بوده است. وی از این مدل عناصر گردش در مسیر دایره‌ای و نیروهای گریز و جانب مرکز را وام گرفت و با برقراری مماثلتی میان حرکت ماه به دور زمین و حرکت سنگ در درون قلاب سنگ نظریه‌ی گرانش عمومی خود را معرفی کرد. به وضوح بخش‌هایی از تمثیل با چالش مواجه بود. به‌عنوان نمونه در قلاب سنگ نیروی جانب مرکز از سوی طنابی قابل لمس وارد می‌شود درحالی‌که همتای آن در مدل، یعنی گرانش قابل مشاهده نیست. اما وجود چنین عدم شباهتی مانعی در همه‌گیر شدن نظریه‌ی نیوتن نشد.

در تبیین پدیده‌ی سقوط آزاد، مدلی ساده رابطه‌ای میان ارتفاع رها شدن جسم و زمان طی شده برقرار می‌کند. مکانیک دانان پس از گاليله به این نتیجه رسیدند که رابطه‌ی میان ارتفاع سقوط و زمان آن به عوملی از جمله شتاب جاذبه و سرعت اولیه‌ی جسم بستگی دارد و مدل $h = \frac{1}{2}gt^2 + v_0t$ را برای بازنمایی سقوط آزاد ارائه دادند. در این مدل چهار عامل (ارتفاع، زمان، شتاب جاذبه، سرعت) انتزاع شده‌اند و مدل رابطه‌ای میان این چهار عامل انتزاع شده را در آرمانی‌ترین شکل ممکن بیان می‌کند. همه‌ی مکانیک‌دانان به‌خوبی می‌دانند که شتاب جاذبه ثابت نیست و یا این‌که سنگ رها شده از ارتفاع زیاد طی مسیر شتاب‌های جاذبه‌ی متفاوتی را تجربه می‌کند، یا این‌که اصطکاک هوا در واقع نقش مهمی دارد که در مدل نادیده گرفته شده است و شتاب جاذبه نیز ثابت در نظر گرفته شده است. در این معنا همه‌ی مدل‌ها کاذب‌اند زیرا بخش‌هایی از جهان را در نظر نگرفته‌اند. و حتی بخش‌های در نظر گرفته شده را نیز آرمانی‌سازی کرده‌اند. اما این باعث نمی‌شود که فیزیک‌دانان در عمل از این مدل و هم‌چنین از نظریه‌ی گرانش نیوتن بهره نگیرند. به‌نحو مشابه میمیتیک، نظریه‌ی بازنمایی فرهنگی اسپربر و نظریه‌های تکامل فرهنگی دیگر هر کدام مدل‌هایی برای بازنمایی بخش‌هایی از جهان هستند.

همان‌گونه که در مدل سقوط آزاد اجسام پس از مدتی سرعت اولیه نیز وارد شد هر کدام از این مدل‌ها نیز می‌توانند برای کاربرد بهتر در حیطه‌ی مورد نیاز بهبود یابند.

تیلور (Tylor, 1871) در نخستین تعریفی که برای فرهنگ ارائه شده است، آن را به این شکل تعریف می‌کند: فرهنگ یک کل پیچیده است مشتمل بر دانش، باور، هنر، قانون، اخلاقیات، رسوم و دیگر قابلیت‌ها و دیگر عاداتی که فرد از جامعه به‌عنوان یک انسان اخذ می‌کند. چنان‌که می‌بینیم در تعریف تیلور دسته‌ی بسیار متنوعی از اقلام قرار می‌گیرند. برخی از آن‌ها از جمله باورها هستومندهایی کاملاً ذهنی‌اند و برخی دیگر مانند آثار هنری هستومندهایی متجسد و مادی هستند و در این بین رسوم نیز دیده می‌شوند که هر چند عینی‌اند اما از سنخ اشیا متجسد و مادی نیستند. ارائه‌ی یک مدل واحد که بتواند تغییرات در همه‌ی این بخش‌ها را پوشش دهد به‌نظر اگر نگوییم ناممکن، بسیار سخت می‌نماید. افرادی مانند سوزان بلکمور بر آن شده‌اند تا با گسترش مدل اولیه‌ی میمتیک آن‌را برای تبیین اقلام مادی مانند ابزارآلات تکنولوژیک نیز به‌کار گیرند. وقتی به نظریه‌های مختلف تکامل فرهنگی به‌سان مدل‌هایی بنگریم، به‌جای آن‌که از تقابل مدل‌ها سخن گوئیم می‌توانیم نگاهی تکرگرا و هم‌پوشاننده اتخاذ کنیم. بدین معنا که درصدد برآییم تا دریابیم هر کدام از مدل‌های تکاملی ارائه شده در کدام بخش‌های فرهنگ می‌توانند به فهم بهتری از تحولات فرهنگی در آن منجر شود. وقتی که هدف نظریه‌های علمی را رسیدن به فهم بهتری از جهان و رسیدن به نظریه‌های کارآمدتر قرار دهیم دیگر از قضاوت‌های بسیار کلی برای انتخاب میان میمتیک و سایر نظریه‌های تکامل فرهنگی رها می‌شویم و به‌جای آن باید براین نکته تمرکز کنیم که میمتیک در کدام بخش‌های فرهنگی فهم بهتری را برایمان به‌بار می‌آورد و هم‌چنین می‌تواند جنبه‌های کاربردی داشته باشد. به‌عنوان نمونه اگر بتوانیم با منطق حاکم بر میمتیک برنامه‌ای رایانه‌ای برای تبیین تحول در بخش‌هایی از اقتصاد فراهم کنیم در این صورت در آن بخش‌ها پذیرش میمتیک به‌عنوان نظریه‌ای از تکامل فرهنگی مقبول می‌نماید. درعوض اگر نتوانیم چنین کنیم و تکامل میمتیکی به فهم از آن بخش‌های اقتصاد کمک نکند باید جای خود را به مدل‌های رقیبی که می‌توانند چنین کنند واگذار کند. درحال‌حاضر به سبب نوپا بودن تمامی مدل‌های تکامل فرهنگی قضاوت برای آن‌که هر کدام از آن‌ها در ارائه‌ی مدل‌های کاربردی کارآمدترند زود به‌نظر می‌رسد.

وقتی می‌پرسیم فرد الف در اثر نوعی بیماری فوت کرد، با تبیین خواه مشخصی مواجه‌ایم هر چند کاملاً ممکن است تبیین‌گرهای بسیار متنوعی برای توضیح تبیین خواه

ارائه شود. پزشک شماره یک بیماری را نوع خاصی از مننژیت تشخیص و پزشک شماره دو ابتلا به انگلی در مناطق حاره‌ای می‌داند. هر کدام از دو پزشک نیز دلایل خود را برای آن‌که تبیین‌شان بهتر است، ارائه می‌دهند. قضاوت برای گزینش تبیین بهتر معمولاً با ملاک‌هایی مانند سادگی، ایجاد فهم بهتر، بهره‌گیری از هستومندهای نظری کمتر، قابلیت تعمیم آن به موارد مشابه و... همه موارد از این دست انجام می‌شود. در تبیین فرهنگ نیز به نظر می‌رسد از الگوی مشابهی بهره‌گیری می‌شود.

پرسشی که به وجود می‌آید آن است پس علت تکثر بسیار زیاد نظریه‌های رقیب چیست؟

نخستین علت تعدد مدل‌ها آن است که، برخلاف مورد بیماری، تبیین‌خواه در تبیین فرهنگ خود پدیده‌ای مبهم است. آیا فرهنگ تنها از سنخ هستومندهای روانشناختی مانند باورها و اطلاعات است یا شامل مصنوعات حاصل از اعمال باورها و اطلاعات نیز می‌شود. به عبارتی، آیا تنها نحوه‌ی ساخت قوری است که عنصری فرهنگی در نظر گرفته می‌شود یا خود قوری‌ها نیز مقوم فرهنگ‌اند. این پرسش وقتی جدی‌تر می‌شود که به جهان مصنوعات الکترونیکی مانند موبایل‌ها و رایانه‌ها وارد می‌شویم. بعلاوه ابهام دوم در آن است که بر-خلاف نمونه‌ی بیماری، مشخص نیست که مطابق هر کدام از دو قرائت یاد شده چه چیزی را می‌خواهیم تبیین کنیم. آیا چگونگی انتشار ایده‌ها تبیین‌خواه است یا چگونگی تغییر آن‌ها؟ یا اصلاً پرسش این است که چرا برخی از ایده‌ها بهتر انتشار پیدا می‌کنند؟ به این ترتیب با دسته‌ی بزرگی از تبیین‌خواه‌ها مواجه هستیم که برای هر کدام نظریه‌هایی ارائه شده است. بنابراین کاملاً ممکن است که یک نظریه‌ی تکامل فرهنگی پاسخ مناسب‌تری به یکی از پرسش‌های بالا داشته باشد. درحالی‌که دیگری پرسش متفاوتی را هدف تبیین خود قرار داده است.

میمتیک اساس تبیین فرهنگی خود را با برقراری مماثلتی میان ژن‌ها و ایده‌ها برقرار می‌کند. وقتی این تمثیل را جدی بگیریم تبیین‌خواه اصلی چگونگی تکثیر ایده‌ها در جامعه می‌شود. در مقابل وقتی مانند اسپربر اساس تبیین فرهنگی را با برقراری مماثلتی میان اپیدمی بیماری‌های عفونی و ایده‌ها قرار دهیم با مدل همه‌گیری فرهنگی مواجه می‌شویم. در این-صورت برخلاف میمتیک که از نسخه‌برداری میم‌ها سخن گفته می‌شد از گسترش بازنمایی‌ها سخن به میان می‌آید. از آن‌جا که هیچ تمثیلی کامل نیست طبیعی است که ناقدان

بر عدم شباهت‌ها میان ممثل و ممثل تأکید ورزند و طرفداران وجوه شباهت را برجسته سازند.

مطابق معیارهای رایجی که در فلسفه علم مطرح است، اگر نظریه‌ای بتواند وحدت-بخشی بیشتری داشته باشد بر نظریه‌های رقیب ارجح خواهد بود. به همین دلیل است که هرکدام از نظریه‌پردازان تکامل فرهنگی هر چند در بدو امر در پاسخ به یکی از پرسش‌ها برآمده بودند اما در ادامه درصدد بودند که نشان دهند نظریه‌ی آن‌ها قادر به پاسخ‌گویی به سایر پرسش‌ها نیز است. به یاد آوریم که نیوتن در بدو امر نظریه‌ی خود را نظریه‌ای برای حرکت اجسام سماوی ارائه کرده بود. اما از نقاط قوت نظریه آن بود که می‌توانست پدیده‌ای مانند جزرومد آب دریاها را نیز تبیین کند. نظریه‌پردازان حیطه‌ی تکامل فرهنگی نیز آرمان مشابهی را در ذهن می‌پروراندند. به همین دلیل بلکمورد در سال‌های اخیر درصدد برآمده است تا میمیتیک را از دایره‌ی ایده‌ها فراتر برد و به تبیین چگونگی انتشار و تغییر در مصنوعات نیز پردازد. بهنحو مشابهی هنریک (Henrich, 2008: 121) درصدد برآمد تا سنت تکامل فرهنگی ریچرسون و بوید را گسترش دهد. تا جایی که آثار اخیرش مملو از مثال‌هایی در تکامل ابزارها و مصنوعات بشری است. به این ترتیب ما با مجموعه‌ای از نظریه‌های متفاوت برای تبیین فرهنگ مواجه هستیم. خود این پدیده به‌مثابه‌ی یک پدیده‌ی فرهنگی می‌تواند مورد تبیین‌های مختلف قرار گیرد. کدام نظریه در نهایت توفیق بیشتری نسبت به سایرین پیدا خواهد کرد؟ در پاسخ به این پرسش هر کدام از نظریه‌های تکامل فرهنگی می‌توانند تبیین خود را ارائه دهند.

پی‌نوشت

۱. این نکته را وامدار یکی از داوران مقاله هستیم.

کتاب‌نامه

- Aunger, R. (2000). *Darwinizing Culture: The Status of Memetics as a Science*. Oxford: Oxford University Press.
- Blackmore, S. (1999). *The Meme Machine*. Oxford: Oxford University Press.
- Boyd, R. and Richerson, P. J. (1985). *Culture and the Evolutionary Process*. Chicago: University of Chicago Press.
- Brodie, R. (1996). *Virus of The Mind: The New Science of The Meme*. Seattle: Integral Press.

- Cavalli-Sforza, L., and Feldman, M., (1981), *Cultural Transmission and Evolution: A Quantitative Approach*, Princeton: Princeton University Press
- Cloak, F.T. (1975). "Is a Cultural Ethology Possible"? *Human Ecology*, 3, 161–82.
- Dawkins, R.(1976). *The Selfish Gene*. Oxford: Oxford University Press
- Dawkins, R. (1982). *The Extended Phenotype*. Oxford. Oxford University Press.
- Dennett, D. (1995). *Darwin's Dangerous Idea*. London: Penguin.
- Dennett, D. (1991). *Consciousness Explained*. Boston, MA, Little Brown.
- Francisco J. Ayala and Robert Arp (2010). *Contemporary Debates in Philosophy of Biology*: Wiley-Blackwell..
- Gatherer, D. G (1998). "Why the Thought Contagion Metaphor is Retarding TheProgress of Memetics". *Journal of Memetics–Evolutionary Models of Information Transmission*.2. [http://www.cpm.mmu.ac.uk/jomem/1998/vol2/gatherer_d-html]
- Geertz, C. (1973). *Interpretation of Cultures*. New York: Basic Books.
- Harris, M. (2001). *Cultural Materialism: the Struggle for a Science of Culture*. Walnut Creek, CA: AltaMira Press.
- Henrich, J., and McElreath, R. (2003) *The Evolution of Cultural Evolution*. *Evolutionary Anthropology*, 12: 123–135.
- Jablonska, E. and Lamb, M., 1995, *Epigenetic Inheritance and Evolution: The Lamarckian Dimension*, Oxford: Oxford University Press
- , 2005, *Evolution in Four Dimensions*, Cambridge, MA: MIT Press.
- Lewens, T., 2012, "Cultural Evolution: Integration and Skepticism", in *The Oxford Handbook of Philosophy of Social Science*, H. Kincaid (ed.), Oxford: Oxford University Press, pp. 458–480.
- Midgley, M. (2000). "Why memes"? In H. Rose & S. Rose (Eds.), *Alas, poor Darwin* (pp. 67–84).
- Sperber, D. (1996). *Explaining Culture*. Oxford: Blackwell.
- Sperber, D. (2000). An objection to the memetic approach to culture In R. Aunger (Ed.), *Darwinizing culture: The status of memetics as a science* (pp. 163–173). Oxford, UK: Oxford University Press.
- Sterelny, K., 2006a, "Memes Revisited", *British Journal for the Philosophy of Science* 57: 145–165
- , 2006b, "The Evolution and Evolvability of Culture", *Mind and Language*, 21: 137–165.
- Tylor, E.B. (1871). *Primitive Culture: Researches in the Development of Mythology, Philosophy, Religion, Language, Art and Custom*. London: John Murray..
- Wimsatt, W., 1999, "Genes, Memes, and Cultural Heredity", *Biology and Philosophy*, 14: 279–310.